

بیگما

شماره مسلسل ۱۳۳

سال دوازدهم

مردادماه ۱۳۳۸

شماره پنجم

یک سر نوشت ممتاز

« جهان خوردم و کارها راندم »
« و عاقبت کار آدمی مرص است »
تاریخ بیهقی از قول حسنک وزیر

از ماجرای بردار کردن « حسنک وزیر » در تاریخ بیهقی به تفصیل سخن رفته. یکی از موهبت‌های خاصی که نصیب این مرد گردیده، اینست که مرگ کمتر کسی چون او در نثر فارسی باین زیبایی و دلنشینی توصیف شده. ساعتی که او را بیای چوبه‌دار می‌بردند، اگر کمان میبرد که در بین انبوه تماشاگران، جوانک گمنامی است که با قلم خود باوشکوهی جاودانی خواهد بخشید، شاید با غرور و کشاده‌روئی بیشتری جان می‌سپرد.

هنگام خواندن سرگذشت حسنک، بار دیگر بیاد می‌آوریم که آدمیزاد در خواهشها و هواهای خود چه دیر تغییر می‌پذیرد و چگونه امروز نیز چون نهصد سال پیش، همان نابکارها و سنگدلیها بر بسیاری از فیروزمندان زمانه حکم رواست. باین تفاوت که پیشینیان در هنر آزرده و تباہ کردن با اندازه مردم « متمدن » امروز بی‌باک

و چیره دست نبوده‌اند، شاید برای آنکه « منشور ملل متحد » و « اعلامیه جهانی حقوق بشر » را امضاء نکرده بودند.

می‌دانیم که سلطان محمود در آستانه مرگ، پسر کهنتر خود محمد را بجانشینی خویش برگزید و او پس از پدر بر تخت نشست. لیکن مسعود باین وصیت کردن نهاد و آهنگ قیام کرد. جمعی از سرداران و سران غزنوی نیز که ستاره اقبال او را بلندتر می‌دیدند، از گرد محمد بپراکنندند و جانب مسعود را گرفتند و او بدینگونه باسانی بر برادر فائق آمد. مسعود، پس از آنکه در سلطنت استقرار یافت در صدد گوشمال دادن یکایک کسانی برآمد که برادر را در رسانیدن به پادشاهی یاری کرده بودند؛ یکی از نامدارترین و وفادارترین این مردان حسنک وزیر بود که آنگونه که درخور طبع سرکش او بود، کيفری از همه دردناکتر یافت. دگر گونیهائی که پس از فیروزی مسعود در دستگاه غزنوی پیش آمد، کم و بیش همانگونه است که دردنیای امروزمی بینیم؛ بدانگاه که نظام تازه‌ای بر اثر زور جانشین نظام پیشین می‌گردد: گروهی به عزت میرسند و گروهی خوار می‌گردند، از هواداران نظام پیشین گروهی از گذشته خود توبه می‌کنند و بفرمانروای جدید می‌گروند، گروهی در بدروخانه نشین می‌گردند، گروهی نیز بمجازات میرسند؛ بیم و امید بر دلها می‌افتد و آرامش برقرار می‌شود.

حسنک آخرین وزیر سلطان محمود است. زمانی حاکم نیشابور بوده و نیشابوریان او را بسیار دوست می‌داشته‌اند. آنچه از احوال او در تاریخ بیهقی میتوان جست اینست که ویرا در نزد سلطان محمود قرب و منزلت خاصی بوده، جاه و جلال و قدرت و ثروت فراوان داشته، کوشکها و باغها و فرشها و اسبابهای او در زمان خود کم نظیر بوده، از تعدی باموال دیگران مبری نمانده و در نیشابور آئینهای تازه‌ای رواج داده که به « رسمهای حسنکی » شهرت یافته.

پس از دستگیری حسنک، شاید کسان چندی، پنهان یا آشکار، در نابودی او کوشیده‌اند، اما بیهقی از سه دشمن بزرگ او نام می‌برد: خلیفه بغداد، مسعود غزنوی و بوسهل زوزنی.

خلیفه او را به قرمطی بودن متهم می کند، یعنی پیرو فرقه اسمعیلیه و خلیفه مصر. ماجرا اینست که حسنک در زمان سلطان محمود به حج می رود و در بازگشت، حاجیانی را که همراه خود داشته از قلمرو فاطمیان می گذرانند و خلعتی را که خلیفه مصر نزد او فرستاده است قبول می کند. بیهقی میگوید بنا به «ضرورت»؛ چه، اگر همراهیان خود را از راه بادیه و از قلمرو خلیفه بغداد باز می گردانیده است، گویا بیم هلاک آنان می رفته. و نیز در همان سفر از رفتن به بغداد برای دست بوسی خلیفه غفلت می ورزد. این گستاخی، «امیرالمؤمنین» را بر سرخشم می آورد. انهامی را که بر حسنک بسته اند، دروغ می نماید. شاید گناه حسنک در نظر خلیفه تنها همان بوده است که باو بی اعتنائی کرده، از دیدارش سر باز زده و او را هدایائی نبرده. در همه روزگاراها، چون امروز، داغ تکفیر مذهبی و سیاسی، سلاح ناجوانمردانه ای بوده است برضد دشمن، و خاصه برضد آزاد مردانی که باسانی بر آستانه هر کس و ناکس سر فرود نمی آورده اند.

محمود در برابر خلیفه از حسنک پشتیبانی می کند و باو می نویسد «اگر وی قرمطی است، من هم قرمطی باشم»، لیکن خلیفه که نهانی کینه وزیر را در دل می پرورد، پس از مرگ محمود فرصتی می یابد که مجازات او را از مسعود بخواهد، و مسعود خود منتظر چنین درخواستی است. دشمنی مسعود با حسنک بچند علت است: نخست آنکه حسنک در دوران کامروائی خود او را تحقیر می کرده و از بدگوئی در حق او زبان نگاه نمیداشته. دوم آنکه آشکارا جانب محمد را گرفته و در رسانیدن او به سلطنت کوشش بسیار کرده. سوم آنکه حتی پس از دستگیر شدن و تاروز آخر در عقیده خود صریح و پابرجا مانده.

مسعود نخست اموال او را می گیرد و بنام خود می کند. بفرمان او مجلسی ترتیب می دهند از «احمد بن حسن میمنندی وزیر» و قضات و اعیان و درباریان. حسنک را در آن مجلس حاضر می کنند و دو قباله می نویسند و همه «اسباب و ضیاع» او را طی آن دو سند به سلطان انتقال می دهند. بیهقی می نویسد «و وی اقرار کرد بفروختن آن بطوع و رغبت...». مرداسیر جز اظهار طوع و رغبت چه می توانسته

است بکنند؟ و حال آنکه معلوم است که معامله با کراه صورت گرفته . و نیز می گوید «و آن سیم که معین کرده بودند بستند» یعنی فرورشنده را در تعیین مبلغ ثمن دخالتی نبوده است .

سومین دشمن حسنک «بوسهل زوزنی» است . این مرد در آغاز کار مسعود پیشکار و مشاور خاص او بوده . سپس به مشاغل مهم دیگری چون «ریاست دیوان عرض» و «ریاست دیوان رسالت» منصوب می گردد . زمانی مورد غضب مسعود قرار می گیرد و به زندان می افتد ، باز آزاد می شود و سمت ندیمی سلطان را می یابد و در اواخر عمر نیز به وزارت «مودود» پسر مسعود می رسد . بوسهل نمونه ای از آن مردان بدنهاد و نا آرام است که خوب می توانند پادشاهی کینه ورز و هوسباز و حریص را چون مسعود پسند افتند و در دستگاه او تقرب یابند . لیکن بیهقی انکار نمی کند که «مردی امامزاده و محتشم و فاضل و ادیب» بوده و می نویسد که «یگانه روزگار بوده در ادب و لغت و شعر . . .» سپس در چندین جا از شرارت و چاکرمنشی و کزاف گوئی او یاد می کند . چنین می نماید که غالب بزرگان دربار مسعود از نیرنگ ها و زشتخوئیهای او رنجیده خاطر و ملول بوده اند . خود بیهقی می نویسد «هر چند مرا از وی بد آید» . سرانجام مسعود نیز از دست او خسته می شود و به زندانش می افکند .

بوسهل بیشتر از هر کس دیگر در قتل حسنک پای می فشارد . هر چند بیهقی علت دشمنی بوسهل را بدزستی نمی داند و همین اندازه اشاره می کند که حسنک در دوران وزارتش با او کم اعتنائی کرده بوده است ، اما چنین می نماید که او را از حسنک درد های دیگری بردل بوده که ناشی از حسد و حقیری و تنگ نظری اوست .

در هر حال ، حسنک را پس از دستگیری به غلام خود «علی رایض» نامی می سپارد ، و سفارش می کند که او را شکنجه دهد ، و از هیچ تحقیر و استخفافی در حق او فرو نگذارد نکند . بیهقی می نویسد که علی رایض پنهانی بمن گفت «از هر چه بوسهل مثال داد از کردار زشت در باب این مرد از ده يك کرده آمدی و بسیار محابا رفتی . . .» . بوسهل ترتیب بردار کردن حسنک را خود بر عهده میگیرد و در اجرای آن قسارت و پستی را بنهایت می رساند .

آنچه به سیمای حسنک وزیر درخشندگی می‌بخشد و یاد او را پس از چند قرن زنده و شاداب نگاه می‌دارد، آرامش خاطر و غرور و بی‌اعتنائی اوست در برابر مرگ. از پادشاهی هواداری کرده که شکست خورده‌است و در زندان بسر می‌برد، سلطانی که او را در دست خود اسیر دارد، قهار و کینه‌جو است؛ بنابراین چه‌امیدی باقی است؟ خوب می‌داند که از چنگ انتقام جان بدر نخواهد برد و بی‌اندک تزلزلی مردوار به سرنوشت خود تسلیم می‌شود. در تاریخ بیهقی که جزء جزء واقعه گزارش گردیده اشاره‌ای نمی‌بینیم که حاکی از ضعف و زبون‌ی حسنک باشد، یا بنماید که او وسیله‌ای برای نجات خود برانگیخته، عذری خواسته یا شفیعی نزد سلطان فرستاده. دوباری که با او روبرو می‌گردیم، او را بسیار آرام می‌بینیم، آرام چون کسی که به حقانیت خود ایمان دارد و تن به ذلت نمی‌دهد. تنها یکبار اشک در چشمهایش می‌گردد و آن لحظه‌ایست که می‌خواهد زن و فرزندان خود را بدست خواجه وزیر بسپارد.

در مجلسی که برای تنظیم قباله ترتیب داده‌اند. چون او را بدرون می‌آورند، وزیر به مهربانی و احترام از او می‌پرسد «خواجه چون می‌باشد و روزگار چگونه می‌گذارد؟» و او پاسخ می‌دهد «جای شکر است». همین يك کلام و بس؛ و حال آنکه می‌توانست از شکنجه‌هایی که زندانبانانش بامر بوسهل بر او روا داشته بودند، در محضر وزیر و سایر بزرگان دربار شکایتی کند، گله‌ای بر زبان آورد. چون بوسهل در همان مجلس او را دشنام می‌دهد و «سگ قرمطی» می‌خواند، بآرامی پاسخ می‌دهد «سگ ندانم که بوده است، خاندان من و آنچه مرا بوده است از آلت و حشمت و نعمت جهانیان دانند، جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است، اگر امروز اجل رسیده است کسی باز نتواند داشت که بردار کشند یا جز دار، که بزرگتر از حسین علی نیم.»

تردید نیست که عامه مردم، حسنک را دوست می‌داشته‌اند، گرچه از ترس مسعود نتوانستند جانب او را بگیرند. بیهقی می‌گوید که چون او را از مجلس قباله بیرون می‌آوردند، شنیدیم که دو تن بایکدیگر می‌گفتند «خواجه بوسهل را بر این

که آورد، که آب خویش ببرد؟» و چون می‌خواهند او را بردار کنند غوغا در بین مردم می‌افتد و بقول بیهقی «خواست که شوری بزرگ بیای شود». شاید از بیم چنین شورش بود است که مسعود بار دیگر پای مذهب را در میان می‌کشد و به‌خدا زشتی دست می‌زند؛ بدین معنی که دو پیک مجعول می‌سازد و در کناردار ایستاده میدارد تا بمردم بنمایاند که آنان از بغداد آمده‌اند و فتوای قتل محکوم را از جانب خلیفه آورده‌اند و مشتی رجاله را پول میدهد که نهش حسنگ را سنگباران کنند. بیهقی مینویسد «همه زار زار میگریستند، خاصه نشابوریان».

چه حق باحسنگ بوده و چه نبوده، برتری او بر دشمنانش در اینست که کامیاب زندگسی کرد و کوتاه زندگسی کرد و مردانه مرد و داستانش بزبانی نوشته آمد؛ اینهمه موهبت باهم، کمتر کسی را نصیب میگردد.

محمد علی اسلامی ندوشن



خواجو کرمانی

قرن هفتم

مشنوی خواجه ...

بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست
 مشنوی خواجه، که چون درنگری بر بادست
 چه توان کرد؟ چو این سفله چنین افتادست
 کاین عروسی است که در عقد بسی دامادست
 یاد باد آنکه مرا این سخن از وی یادست
 خشت ایوان شه اکون ز سر شادست
 مرو از راه، که آن خون دل فرهادست
 ورنه این شط روان چیست که در بغدادست
 چند روی چو گل و قامت چون شمشادست
 که اساس همه بسی موقع و بی بنیادست
 شادی جان کسی کو ز جهان آزادست

بیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست
 این که گویند که بر آب نهادست جهان
 هر نفس مهر فلک بر دگری می‌افتد
 دل درین پیرزن عشوه گر دهر میند
 یاددار این سخن ازمن، که پس ازمن، گوئی
 آنکه شداد در ایوان زرز افکنندی خشت
 گر پیر از لاله سیراب بود دامن کوه
 خاک بغداد بر گک خلفا می‌گرید
 همچو نرگس بگشا چشم و بین کاندرخاک
 خیمه انس مزین بردر این کهنه رباط
 حاصلی نیست جز فهم ز جهان خواجو را